

نگاهی دوباره به بیت نخست داستان رستم و سهراب

مهدی فاموری*

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد یاسوج

چکیده

بیت آغازین داستان «رستم و سهراب»، از ابیات بحث‌برانگیز شاهنامه‌ی فردوسی است. محققان درباره‌ی نوع خوانش دو کلمه‌ی قافیه و معنی قافیه نخست، واژه‌ی کنج، نظرات گوناگونی ارائه داده‌اند. نگارنده در گفتار حاضر، ابتدا به نقل امهات اقوال شارحان این بیت پرداخته؛ سپس با عنایت به برخی نکات ادبی و زبان‌شناختی کوشیده است تا ثابت کند «کنج» را می‌توان هم به فتح و هم به ضم کاف خواند و معنای آن، احتمالاً چین و شکن دامن کوه و بازه‌ی کوه است. واژه‌های کلیدی: رستم و سهراب، شاهنامه، فردوسی، کنج.

۱. مقدمه

«اگر تندبادی برآید ز کنج به خاک افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش ار دادگر هنرمند گوئیمش ار بی هنر»
(فردوسی، ۱۳۷۸: ۳۰۰)

بیت آغازین داستان رستم و سهراب، از بحث‌برانگیزترین ابیات شاهنامه حکیم توس بوده است. درباره‌ی شکل خوانش و معنای «کنج» بسیار سخن گفته‌اند. نگارنده‌ی این سطور نیز بر آن است تا در این گفتار، به اجمال در این باب طرح مطلب کند.

* استادیار زبان و ادبیات فارسی m.famoori@hotmail.com

اگرچه دیدگاه نگارنده در این باره، پیوند چندانی با دیدگاه‌های مألوف ندارد، اما از جهت به دست دادن سابقه‌ای از بحث، در ابتدا به اختصار نظرات عمده‌ای را که پیش از این ارائه شده، ذکر می‌کنیم.

۲. پیشینه‌ی پژوهش

یحیی ماهیار نوابی در مقاله‌ی «واژه‌ای از شاهنامه»، صورت صحیح تلفظ این واژه را کَنج (به فتح کاف) دانسته است. وی بر آن است که این واژه، «گونه‌ای دیگر از کنگ» است. (ماهیارنوابی، ۱۳۵۵: ۳۵۵) به زعم او، «کنج اسمی معرفه است و باید نام ویژه‌ی جایی باشد که باد و ابر از آن ناحیه به سوی ایران و جای وقوع حادثه می‌وزد.» (همان) نوابی می‌افزاید که کَنج، «در آغاز نام جایی در کشور سغد بوده که کوه و رود نزدیک آن هم به همین نام خوانده می‌شده است و پس از آن، این نام به همه‌ی کشور سغد داده شده است.» (همان) به گمان وی، برآمدن تندباد از کَنج (کنگ) می‌تواند اشاره‌ای به آمدن سپاه افراسیاب باشد که از کنگ یعنی سغد و توران به سوی ایران می‌آید. (ر.ک. همان، ۳۶۵)

وی می‌گوید: «این نام [= کنگ] همه جا [در شاهنامه] برای جایی یا کوهی یا رودی در شمال شرقی ایران، آن سوی رود و خش یا سرزمین افراسیاب و تورها و به سخن دیگر، سغد به کار رفته است.» (همان، ۳۵۷) او مطلع مستزاد مشهور منوچهری را [خیزید و خز آرید که هنگام خزان است / باد خنک از جانب خوارزم وزان است] شاهده‌ی می‌گیرد که «اشاره‌ای به وزیدن بادهای خنک از جانب خوارزم دارد.» (همان، ۳۶۶) به گمان او، این از همان بادهایی است که از شمال ایران می‌وزیده و ایرانیان از آن‌ها متنفر بوده‌اند. (همان، ۳۶۵)

ماهیار نوابی بر آن است که اگر کلمه را کَنج [به ضم کاف] بخوانیم، در آن صورت لازم می‌آید که آن را گوشه‌ای یا کنجی معنی کنیم. به این ترتیب «اسمی نکره [یعنی کنجی] به جای نامی معرفه [مدعای ثابت ناشده‌ی ایشان] به کار رفته است» و استعمال چنین کاربردی سزاوار سخن فردوسی نیست. (همان، ۳۵۳)

وی یادآور شده است که اسدی طوسی چون «گوشه» را برای معنی «کنج» مناسب ندانسته، «آن را به عنوان واژه‌ای شاذ و نادر گرفته، در واژه‌نامه خویش درآورده و معنی «پیغوله» را از سیاق عبارت ساخته و به زبان فارسی اهداء کرده» [!!] (همان، ۳۶۶)

به نظر منوچهر امیری واژه‌ی ترنج به ضم اول و دوم است و کنج، قافیه مقابل آن، «قطعا به ضم اول است و در این صورت فقط به معنی گوشه و زاویه تواند بود.» (امیری، ۱۳۵۷: ۲۴۸) امیری ابتدا سعی کرده است اثبات کند که واژه‌ی ترنج به ضم اول و دوم است:

۱. «واژه‌ی ترنج تقریبا در تمامی فرهنگ‌های معتبر فارسی مانند رشیدی، جهانگیری، آندراج و نفیسی به ضم اول و دوم آمده است و تا آن‌جا که من دیده‌ام، تنها صاحب برهان قاطع این نکته را می‌افزاید که: «به فتح ثانی هم گفته‌اند.» (همان)
۲. «در لغت‌نامه دهخدا یکی از معنی‌هایی که برای کنج (به ضم اول) نوشته‌اند، همان است که از برهان قاطع نقل شده است: «چین و شکنجی که در بدن جامه و گلیم و پلاس و امثال آن افتد.» (همان، ۲۴۹)

منوچهر امیری شاهی را که از نظامی در لغت‌نامه ذکر شده، حائز اهمیت دانسته است. در این بیت، کنج در مقابل ترنج قرار گرفته است و این نشان می‌دهد که ترنج به ضم راء است:

«چون زرد خیار کنج گردد هم کالبند ترنج گردد»

(نظامی، ۱۳۸۰: ۱۸۸)

۳. «یکی از مأخذ مهم گواه بر این‌که ترنج در شعر فردوسی و دیگر پیشینیان، به دو پیش آمده است، وجود نسخه‌ی خطی «الأبئیة عن حقائق الأدویة» به خط اسدی طوسی، مورخ به سال ۴۴۷ هـ ق است که ذیل لغت اترج، ترنج به ضم دوم و کسر اول نوشته شده است.» (امیری، ۱۳۵۷: ۲۵۰)

ایشان در پایان درباره‌ی «کنج» به این نتیجه رسیده که «این لغت در بیت فردوسی چنان‌که گذشت، به همان معنی گوشه و زاویه است ... این نکته که لغت کنج (به معنی گوشه) که امروز زبانزد خاص و عام است، در لغت فرس اسدی چاپ مرحوم عباس اقبال آمده و بیت مورد بحث فردوسی به عنوان شاهد آن نقل شده است، نباید مایه‌ی شگفتی ما شود. زیرا در همین فرهنگ به واژه‌هایی ساده‌تر از «کنج» برمی‌خوریم، مانند:

آرنج، آسیب، اشک، چاک، شاداب، هراس و.... که امروزه معنی آن‌ها کاملاً آشکار است.» (همان، ۲۵۰)

دیگر استاد بزرگ ادب فارسی، مجتبی مینوی نیز واژه ترنج را «به ضم اول و دوم» خوانده است. (مینوی، ۱۳۵۲: ۹۱)

محمد دبیرسیاقی با بررسی واژه‌ی «کنج» در فرهنگ‌ها، به نتیجه‌ای متفاوت دست یافته است. می‌توان سخن ایشان را بدین‌گونه خلاصه کرد که: «اسدی نخستین کس است از فرهنگ‌نویسان که این کلمه [یعنی «کنج»] را در شعر فردوسی به معنی بیغوله و گوشه گمان برده است و با این اعتقاد بیت را برای لغت منظور خود یعنی «کنج» برگزیده است.... فرهنگ‌های فارسی پس از اسدی، یا این لغت را ندارند نظیر صحاح الفرس و یا آن را در معنایی غیر از گوشه و زاویه و بیغوله آورده‌اند نظیر فرهنگ قواس و دستورالافاضل و معیار جمالی و فرهنگ میرزاابراهیم و شرفنامه منیری؛ و یا اگر آن را در معنای مورد اشاره آورده‌اند، یا شاهی بر این معنی اقامه نکرده‌اند و یا شاهدشان، شعر مورد بحث فردوسی نیست. فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و فرهنگ رشیدی و برهان جامع و فرهنگ نظام این مدعا را تایید می‌کنند. پیداست که فرهنگ‌هایی که شاهد ندارند نظیر برهان قاطع و غیاث اللغات و یا فرهنگ‌های شاهددار متأخر، مطرح این بحث نیستند.» (دبیرسیاقی، ۱۳۵۶: ۷۴۲)

خلاصه‌ی سخن دبیرسیاقی در ادامه این است: «ز کنج» وابسته مصرع دوم و مربوط به فعل «افکند» است و به سادگی می‌توان آن را به مصرع دوم پیوست و در جای خود قرار داد و جمله‌ی مستقیمی از بیت ساخت. توضیحاً... میوه‌ی رسیده غالباً خود از شاخه جدا می‌شود و فرومی‌افتد... اما میوه‌ی نارس را عاملی خارجی باید جدا سازد و به پایین اندازد، تندبادی یا دستی.... تبدیل گ به ج در زبان فارسی امری است رایج. ... در فرهنگ‌ها می‌خوانیم که کنگ (با اول مفتوح) به معنی بال است که در انسان از سرانگشت باشد تا کتف و در جانوران پرنده جناح است و در درختان شاخه. و بر این معانی در فرهنگ‌های شاهددار، ابیاتی از شاعران سخن‌شناس می‌یابیم که از میانه به بیتی از بسحاق اطعمه بسنده می‌کنیم که توسعاً «کنگ نبات» را در معنی «شاخ نبات» به کار برده است:

نگاهی دوباره به بیت نخست داستان رستم و سهراب _____ ۱۳۷

بر کنگ‌نات آنکه دراین شیشه کره‌بست درنقش هم او صورت فرجک که و مه بست
[بسحق اطعمه، ۱۳۸۲: ۱۱۳]

پس کنج (با اول مفتوح) صورتی شد از کنگ اما در معنی شاخه درخت یا شاخه
بلند. (دبیرسیاقی، ۱۳۵۶: ۷۴۵)

سال‌ها بعد، محمود امید سالار با استناد به بیتی از رودکی کوشید تا نظر محمد
دبیرسیاقی را تایید کند. بیت این است:
«کنجی که برف پیش همی‌داشت گل گرفت هر جویکی که خشک همی‌بود شد رطیب»
(رودکی، ۱۳۸۸: ۶۸)

وی می‌گوید: «واضح است که کنج در این بیت اشارت به شاخه‌ای است که برف بر
آن نشسته باشد. این شاخه‌ی پر برف با آمدن بهار شکوفه می‌کند و غرق گل می‌شود.»
(امیدسالار، ۱۳۸۱: ۲۳۰) امیدسالار سپس می‌افزاید: «و اما تلفظ دقیق این واژه که آیا
کنج به فتحه است چنان‌که اصحاب لغت می‌گویند؛ یا کنج به ضمه است، بر بنده معلوم
نیست.» (همان، ۲۳۲) او در نهایت می‌گوید: «حاصل کلام اینکه با وجودی که بنده در
صحت حدس خود نسبت به معنی کنج به مفهوم «شاخه» اصراری ندارم»، اما اگر
درباره‌ی بیت نخست داستان رستم و سهراب، بپرسند «برای واژه کنج، مفهوم شاخه را
محتمل‌تر می‌دانی یا گوشه و کناره را، بنده گویم مفهوم «شاخه» به نظر من قابل قبول‌تر
است.» (همان، ۲۳۴)

جلیل اخوان زنجانی نیز با استناد به زبان مردم شهر زنجان، می‌گوید که این واژه
«گنج» (به ضم اول) به معنی ساقه درخت است: «واژه‌ی گنج یک واژه مهجور زبان
فارسی است که هنوز در زبان مردم شهر زنجان و روستاهای آن زنده است... فردوسی
در این بیت یک مثال تشبیهی آورده است: رستم را به «گنج» (=تنه، ساق) درخت تشبیه
کرده و عمل او را به لرزش و برافشاندن که از ساق درخت یعنی رستم در اثر
برافشاندن خود، ترنج نارس یعنی سهراب نوجوان را که میوه آن درخت یعنی رستم
بوده به خاک افکنده است.» (اخوان زنجانی، ۱۳۷۷: ۸۳-۸۴)

مهری باقری در مقاله «کنج یا گنج؟ توضیح بیتی از شاهنامه»، به ردّ دلایل نوابی و
دیگران پرداخته است: «نام خاص کنگ که احتمالاً بازمانده صورت اوستایی kan(h)a
است، ... در سراسر شاهنامه بیش از چهل بار به عنوان نام ناحیه و شهری خاص و

چندین بار در ترکیب به صورت‌های: کنگ‌دژ، بهشت کنگ و کنگ دژ هوخست به کار رفته است.... در تمام این اسامی مرکب، کنگ معنی قلعه و دژ دارد. همچنین در چندین مورد کنگ صفتی است که برای تعریف رود یا کوهی به صورت دریای کنگ، آب کنگ و کوه کنگ آمده است.... از نظر اتمولوژی احتمال دارد که واژه کنگ، همچنان‌که ایلرز یادآوری کرده است، از هند و اروپایی kenk به معنی احاطه کردن، محاصره کردن، گرد گرفتن و کمر بستن مأخوذ می‌باشد که در زبان‌های ایرانی در دو معنی جزیره و قلعه و دژ به کار رفته است. ولی در هیچ‌یک از کتاب‌های مسالک و ممالک، کنگ به عنوان نام سغد نیامده است.... مسلم است که فردوسی با واژه کنگ به عنوان اسم معرفه‌ای که بر ناحیه یا محلی اطلاق می‌شده آشنا بوده است و تلفظ نام این محل در زمان سرودن شاهنامه می‌بایست «کنگ» می‌بود نه صورت معرب آن یعنی «کنج»؛ به ویژه این‌که در بیتی از داستان سیاوش، فردوسی نام چندین شهر معروف در توران زمین را برمی‌شمارد که احتمال یکی بودن سغد و کنگ را از نظر ناظم شاهنامه برطرف می‌کند.» (باقری، ۱۳۷۰: ۷۹-۸۱)

بیت منظور باقری این است:

«بخارا و سغد و سمرقند و چاچ سیب‌ج‌ب و آن کشور و تخت ع‌ج
تهی کرد و شد با سپه سوی کنگ بهانه نجست و فریب و درنگ»
(فردوسی، ۱۳۷۸: ۳۹۱)

وی می‌افزاید: «در هیچ‌یک از کتب مسالک و ممالک و مأخذ جغرافیایی دوره اسلامی «کنج» به تنهایی به عنوان نام ایالت سغد ذکر نشده است. این واژه همیشه در ترکیب با کلمات دیگری چون ده و رستاق و نظایر آن به کار رفته است.» (باقری، ۱۳۷۰: ۸۲)

باقری معتقد است آنچه محققان را در مورد واژه‌ی کنج به شک انداخته و به بحث واداشته است، «آن است که به زعم ایشان نامی معرفه به جای اسمی نکره آمده است؛ در حالی که اگر واژه‌ی «کنج» به معنی «گوشه» بود می‌بایست با یای نکره می‌آمد. چنانکه امروزه می‌گوییم: «از کنجی برآمد».... از کنج برآمدن: اصطلاحی بوده است معادل «از کمین جستن» و «ناگهان پیش تاختن»؛ چنان‌که مسعود سعد نیز این اصطلاح را در بیت زیرین به کار برده است:

شاخ خمیده چو کمان بر کشید سرما از کنج کمین برگشاد
[(مسعود سعد، ۱۳۱۸: ۱۱۶)]

... چنانکه عین همین مضمون را در بیتی دیگری از شاهنامه که کاربرد معنوی
مشابهی دارد، می‌بینیم:

تو گفתי که ابری برآمد ز کنج ز سنگرف نیرنگ زد بر ترنج
(باقری، ۱۳۷۰: ۸۳)

یا حقی، رستگار فسایی و جوینی «کنج» را به ضم اول خوانده‌اند و گوشه معنی
کرده‌اند. (یا حقی، ۱۳۷۹: ۱۳۵)؛ (رستگارفسایی، ۱۳۷۳: ۷۰) و (جوینی، ۱۳۸۲: ۷۹)
خالقی مطلق نیز کنج را «به معنی گوشه» گرفته و می‌گوید حدس‌های دیگر درباره‌ی
معنی این لغت، «احتمال چندانی ندارند» (خالقی مطلق، ۱۳۸۹: ۴۹۱)
وی بر این نکته تأکید دارد که: «در شاهنامه هیچ کجا کنگ به گونه‌ی معرب کنج و
نیز هیچ کجا کنج یا گنج به معنی درخت به کار نرفته است»؛ حال آن‌که این واژه، «به
معنی گوشه دست‌کم هفت بار دیگر در شاهنامه به کار رفته.» (همان، ۴۹۲)
ترجمه‌ی البنداری، مقدمه‌ی داستان رستم و سهراب و در نتیجه، بیت موردنظر را ندارد.

۳. نظر نگارنده

به گمان نگارنده، مشکل اصلی تمامی نظرات یادشده، قبل از هرچیز آن است که بدون
توجه به کاربرد این دو واژه یعنی «کنج» و «ترنج» در ابیات و اشعار فردوسی و شاعران
بزرگ دیگر، ارائه شده‌اند. برخی از این ابیات، همراه با نتایج احتمالی حاصل از آن‌ها
در این جا ذکر می‌شود:

- بیتی از مسعودسعد در مثنوی با عنوان «مدح ابوالفضائل»، که در آن، **ترنج** را با **فتح**
راء در قافیه آورده است:

«مست گردد چو پیل با یک و پنج نقل سازد ز نارسیده ترنج»
(مسعود سعد، ۱۳۱۸: ۵۶۶)

- در این بیت مثنوی مولانا جلال‌الدین نیز:

«گفت شاباش و ترش آویخت لنج شد ترنجیده ترش همچون ترنج»
(مولوی، ۱۳۷۹: دفتر ۵، بیت ۹۴۴)

اگرچه فرهنگ‌ها لنج را به ضم لام ضبط کرده‌اند، اما برخی، شکل دیگر لغت را که لفتح باشد - و این به ناگزیر تلفظ دیگری از همان لنج است - به فتح لام آورده‌اند (قوام فاروقی، ۱۳۸۶: ۹۴۲/تتوی، ۱۳۸۶: ۹۰۷) و این نشان می‌دهد که همان لنج را نیز به فتح لام می‌توان خواند و می‌خوانده‌اند همان‌گونه که رشیدی نیز در فرهنگ خود در ذیل این لغت، پس از ضبط تلفظ مالوف (یعنی به ضم لام) نوشته که: «بعضی ... به فتح خوانده‌اند که آن نیز به معنی لب است.» (همان، ۹۱۲)

در تلفظ معاصر نیز، لب (به فتح)، لو (به ضم) و لوچه (به فتح و ضم)، همه کاربرد دارند. (در ریشه‌شناسی لنج و لفتح، هر آن دو را برآمده از «کلمه‌ی باستانی *lab-* دانسته و آن‌ها را با *lew* کردی، *lew* کاشانی و *lafc* وخی می‌سنجند. (ر.ک. حواشی محمد معین بر برهان قاطع (ابن خلف تبریزی، ۱۳۶۲: ۱۸۸۵ و ۱۹۰۶))

این ابیات اگرچه کم شمارند، اما نشان می‌دهند که ترنج - هرچند به ندرت - به فتح راء نیز تلفظ می‌شده و بنابراین چه بسا کنج هم علاوه بر ضم کاف با فتح کاف نیز خوانده می‌شده است.

- در این‌که یکی از معانی کنج، گوشه و بیغوله بوده، تردیدی نیست. هم قول جمهور فرهنگ‌نویسان (که شارحان مختلف این بیت بدان اشاره کرده‌اند) و هم کاربرد این لغت در آثار شاعران، نمودار این امر است:

- نظامی در اقبالنامه آورده:

«ز جا جستم و در خزیدم به کنج گهی خار در خاطرم گه ترنج»

(نظامی (اقبالنامه)، ۱۳۷۸: ۷۹)

- همو در جای دیگر از اسکندرنامه گفته:

«ز بی آلتی وانماندم به کنج جهان باد و از باد ترسد ترنج»

(نظامی (شرفنامه)، ۱۳۷۸: ۴۳)

اما این قطعاً بدان معنا نتواند بود که این لغت فاقد معانی دیگری است؛ معانی که ممکن است نزدیک به همین معنای نخست و یا در پیوند با آن باشند. اعتبار این مدعا، یعنی محتمل بودن وجود معانی کم‌تر شناخته شده‌ای دیگر برای کنج را - برای نمونه - کاربرد مکرر این لفظ، در همراهی و ملازمت با واژگان دشت و کوه مسلم می‌سازد. اینک توضیحی کوتاه:

- در ابیاتی که در آن‌ها از واژه‌ی **کنج** استفاده شده، نکته‌ای سخت جلب توجه می‌کند و آن این‌که این واژه در بسیاری از موارد با لفظ «**کوه**» و ملائمت آن همراه شده و با آن در پیوند و تناسب است. به گمان نگارنده، توجه به این موضوع می‌تواند در فهم معنای لفظ مدنظر، حائز اهمیت و بلکه گره‌گشا باشد:

- فردوسی در *شاهنامه* در یک بیت از رزم اردشیر و هفتواد، از تعبیر «کنج کوه» استفاده کرده:

«کمین گاه کرد اندر آن کنج کوه بیامد سوی رزم خود با گروه»
(فردوسی، ۱۳۷۸: ۱۳۹۱)

- نظامی در چند بیت از اسکندرنامه، کنج و کوه را ملازم کرده است:

«همه شب بدینسان در این کنج کوه طرب می‌کنند آن گرامی گروه»
(نظامی *اقبالنامه*)، ۱۳۷۸: ۲۰۵)

«پدید آمد از دور کوهی بلند ز گرداب در کنج آن کوه بند»
(همان، ۲۰۹)

«که چون کشتی افتد در آن کنج کوه یکی ماهی آید زبانی شکوه»
(همان، ۲۱۳)

در این میان خاصه این دو بیت از نظامی در شرفنامه، مهم و قابل توجهند:

«دگر روز کآورد گردون شتاب برون زد سر از کنج کوه آفتاب»
(نظامی *شرفنامه*)، ۱۳۷۸: ۱۰۳)

«دگر روز کاین روی شسته ترنج چو ریحانیان سر برون زد ز کنج»
(همان، ۲۰۵)

در این دو بیت، کنج نه فقط در تناسب با کوه است؛ که با مطلع خورشید نیز در پیوند است. همه‌ی این ابیات نشان می‌دهند که یکی از معانی کنج، **گوشه‌ی کوه**، احیاناً **شکفت و بازه‌ی کوه** و یا **چین و شکن دامن کوه و کتل‌های آن** می‌بوده است.

این مطلب را چند نکته دیگر نیز تایید می‌کنند؛ نکاتی که ذیلاً بدان‌ها اشاره می‌کنیم:

- در بیتی از شاهنامه، مربوط به نخستین نبرد رستم و افراسیاب، کنج، محل برآمدن *ابر* انگاشته شده است:

«تو گفתי که ابری برآمد ز کنج ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج»
(فردوسی، ۱۳۷۸: ۲۲۷)

میان این بیت شاهنامه و بیت نخستین داستان رستم و سهراب چند تشابه وجود دارد. یکی اینکه در هر دو، کنج و ترنج قافیه شده‌اند. دیگر آنکه در هر دو از آسیب یافتن ترنج از سوز و سرما یاد شده است (در یکی، با ذکر لفظ ابر و در دیگری با ذکر لفظ تندباد این سردی نشان داده شده). به گمان ما، این سردی ملائم کنج، به علت آن است که - همان‌گونه که در ابیات پیشین نشان داده شد - کنج خود ملائم کوه و بخشی از آن دانسته می‌شده. معنایی که در این جا بهتر توجیه می‌پذیرد، همان **شکاف کوه** و **چین و شکن‌ها و کتل‌های کوه** است.

- مطلب دیگری که مؤید معنای ذکر شده است، کاربرد لغت مورد بحث در **کردی** است. در کردی (که به عنوان یکی از زبان/گویش‌های ایرانی و به واسطه‌ی داشتن پیوند استوار با پهلوی و فارسی دری و نیز به علت اثرپذیری گسترده از فارسی دری در طول سده‌های متمادی، می‌تواند در حل بسیاری از مشکلات ریشه‌شناختی این زبان مد نظر باشد)، لفظ «**کانج**» - به سکون نون - به معنای «تپه مانند» و «**کانج کانج**» به معنای «تپه تپه مانند و تپه ماهور» به کار می‌رود (جلیلیان، ۱۳۸۵: ۵۴۵). این کانج باید تلفظ دیگری از همان کنج باشد و بنابراین به نظرمی‌رسد که معانی پیشنهادی برای واژه کنج در سطور پیشین مقرون به صواب است.

- یکی از معانی که در فرهنگ‌ها در برابر واژه‌ی کنج نگاشته‌اند، شکن و شکنج است. (شاد، بی تا، ج ۵: ۳۴۷۹ / ابن خلف تبریزی، ۱۳۶۲: ۱۷۰۱) از این نکته می‌توان استنباط کرد که کنج و شکنج، مادّاً از یک ریشه‌اند و احتمالاً لفظ کنج، **صورت کوتاه شده شکنج** می‌باشد. (در ریشه‌شناسی شکنج می‌توان گفت که این واژه یا برآمده از مشتقات «شکستن» و «شکن» [در فارسی میانه: -*šken(n)* و در ایران باستان: *škad-na* به عنوان بن مضارع (ر.ک. منصور، ۱۳۸۷: ۱۹۲)] است و یا از *skn-g-* و *skn-* هندواروپایی، به معنی «کج، خمیده و مایل» (همان، ۱۹۴) برآمده است. محتمل است که این دو شق، خود با هم در پیوند و در اصل از یک ریشه باشند. در هر صورت معنای آن در فارسی مشخص است: چین و شکن و شکست و محل انحنای خمیدگی).

نمونه‌های دیگری از این تصغیر، در تبدیل واژه شکافتن [در پهلوی: *škāftan*] که بن ماضی آن مشتق است از ایرانی باستان: *-skap* و این خود مأخوذ از هند و اروپایی: *-(s)kebh-* و *-(s)kep-* (همان، ۱۹۰) و شکوفتن و شکفتن [در پهلوی: *škuftan* (همان)] به شکفتن و کفتن [قس: ریشه *-kaf-* در ایران باستان و *-kāf-* در پهلوی اشکانی (منصوری، ۱۳۸۴: ۲۱۹)] می‌باشد:

«چون به معراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچه‌ها ناکفته بود»

(مولوی، ۱۳۷۹: دفتر ۲، بیت ۴)

نیز می‌توان به تبدیل *Kuhpt* و *šupti* سانسکریت (ر.ک. تعلیقات جلالی نائینی در: داراشکوه، ۱۳۸۱: ج ۲، ۵۳۰) و *-hupta-* در ایران باستان به *xuftan* پهلوی (ر.ک. منصوری، ۱۳۸۷: ۱۲۸) و *خُفتن* و *خوابیدن* و *کپیدن* (رایج در لهجه‌های جنوب ایران و ای بسا برخی گویش‌های دیگر) اشاره کرد. در همه‌ی این موارد، کاف‌های مفتوح و مضموم پیش از ساکن، به هم تبدیل می‌شوند. این کاف‌ها گویا در ابتدا شین-کاف [شک / *šk*] بوده‌اند که در برخی واژه‌ها و در برخی لهجه‌ها، شین از سر کلمه افتاده و گاه نیز کاف به جای شین اسقاط شده است.

حال با عنایت به این نوع تبدیل‌ها، با اطمینان می‌توان گفت که *شکنج*، *کنج* و *کنج* نیز همین نسبت را با هم دارند؛ پس *کنج* و *کنج*، در معنای مورد بحث، هردو برآمده از *شکنج‌اند* و در این جا به معنای *چین* و *شکن دامن کوه* و *کتل‌های آن* و *احیاناً بازه‌ی کوه می‌باشند*.

در پایان خالی از فایده نمی‌دانم بگویم که به گمان نگارنده حتی بیت مذکور رودکی را نیز می‌توان با همین مفهوم پیشنهادی معنا کرد:

«کنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت هر جویکی که خشک همی بود شد رطیب»
(رودکی، ۱۳۸۸: ۶۸)

یعنی: دره و بازه‌ی کوه که پر برف بود، پر از گل شد و جوی‌های خشکیده، همه تر و پر آب گشتند. به گمانم تناسب *کنج* در معنای اخیر یعنی *کنج کوه* و *بازه‌ی آن* با جوی‌ها و جرها قابل تأمل است.

البته اگر جویک را در مصرع دوم، چوبک بخوانیم و به عبارت دیگر، آن را به چوبک تصحیح کنیم – آن‌گونه که محمود امید سالار چنین کرده (ر.ک. امیدسالار،

۱۳۸۱: ۲۳۱) - معنای «شاخه» برای کنج مصرع نخست درست و مفهوم کل بیت بسیار زیبا خواهد بود؛ اما اگر مصرع دوم را به همین شکل بپذیریم، معنا کردن کنج به چین دامن کوه و بازه معقول‌تر است؛ زیرا پیداست که کوه‌ها و شکن‌های دامن و دره‌های آن‌ها پر از جوی و جراند و از این روی کنج (در این معنا) و جویک‌های مصرع دوم، در کمال تناسب با یکدیگرند.

۴. نتیجه‌گیری

از مجموع آنچه که گفته شد، یعنی درست بودن تلفظ ترنج با فتح راء با ضم نیز درست است و بلکه غلبه دارد و هم قافیه شدن کنج با آن، تناسب کنج با کوه و سردی کوهستان، تلفظ کردی این لغت به صورت کانج و اشتقاق لغت از واژه شکنج، امکان تبدیل کاف مفتوح به مضموم و برعکس، می‌توان گفت که اول، تلفظ کنج با فتح و ضم کاف، هر دو درست بوده و دوم، این واژه در بیت نخست داستان «رستم و سهراب» به معنای «چین و شکن دامن کوه و کتل‌های آن و یا بازه‌ی کوه» است.

فهرست منابع

- ابن‌خلف تبریزی، محمد حسین. (۱۳۶۲). *برهان قاطع*. به تصحیح محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- اخوان زنجانی، جلیل. (۱۳۷۷). «اگر تندبادی برآید ز کنج» (در ضمن «ارجنامه‌ی ایرج»). به کوشش محسن باقرزاده، تهران: توس، صص ۸۲-۸۷.
- امیدسالار، محمود. (۱۳۸۱). *جستارهای شاهنامه‌شناسی و مباحث ادبی*. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- امیری، منوچهر. (۱۳۵۷). «کنج و ترنج در بیتی از شاهنامه». *یغما*، سال ۳۵۸، شماره‌ی ۴، صص ۲۴۸-۲۵۰.
- باقری، مه‌ری. (۱۳۷۰). «کنج یا کنج (توضیح بیتی از شاهنامه)». *مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز*، سال ۳۴، شماره‌ی ۱۳۸ و ۱۳۹، صص ۷۶-۸۷.
- بسحق اطعمه شیرازی، جمال‌الدین. (۱۳۸۲). *کلیات*. به تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران: میراث مکتوب.

تتوی، ملاعبدالرشید. (۱۳۸۶). فرهنگ رشیدی. به تصحیح اکبر بهداروند، تهران: سیمای دانش.

جلیلان (ئاکو)، عباس. (۱۳۸۵). فرهنگ باشور (کردی-کردی-فارسی). تهران: پرسمان.

جوینی، عزیزالله. (۱۳۸۲). داستان رستم و سهراب. تهران: دانشگاه تهران.
خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۹). یادداشت های شاهنامه (بخش یکم). تهران: مرکز دائره‌ی المعارف بزرگ اسلامی.

داراشکوه، محمد. (۱۳۸۱). سرّ اکبر (ترجمه‌ی اوپانشاد). به تصحیح و تعلیقات محمدرضا جلالی نایینی و تارا چند، تهران: علمی.

دبیرسیاقتی، محمد. (۱۳۵۶). «کنج». یغما، سال ۳۰، شماره‌ی ۳۵۴، صص ۷۴۱-۷۴۵.

رستگار فسایی، منصور. (۱۳۷۲). حماسه‌ی رستم و سهراب. تهران: جامی.

رودکی، ابو عبدالله جعفر. (۱۳۸۸). دیوان اشعار. به کوشش سعید نفیسی، تهران: نگاه.

شاد، محمد پادشاه. (بی تا). فرهنگ آندراج. ج ۵. به تصحیح محمد دبیر سیاقتی، تهران: کتابخانه‌ی خیام.

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۸). شاهنامه. بر اساس چاپ مسکو (زیر نظری. ا. برتلس)، تهران: ققنوس.

قوام فاروقی، ابراهیم. (۱۳۸۶). شرفنامه‌ی منیری. به تصحیح حکیمه‌ی دبیران، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

ماهیار نوایی، یحیی. (۱۳۵۵). «واژه‌ای از شاهنامه (کنج)». (در ضمن «مجموعه‌ی مقالات»). به کوشش محمود طاووسی، شیراز: موسسه‌ی آسیایی دانشگاه شیراز. صص ۳۵۵-۳۶۶.

مسعود سعد سلمان، سعیدالدوله. (۱۳۱۸). دیوان. به تصحیح رشید یاسمی، تهران: شرکت کتابفروشی ادب.

منصوری، یدالله و حسن زاده، جمیله. (۱۳۸۷). بررسی ریشه‌شناختی افعال در زبان فارسی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

منصوری، یدالله و حسن زاده، جمیله. (۱۳۸۴). بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

- مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۹). *مثنوی*. به تصحیح محمد استعلامی، تهران: سخن.
- مینوی، مجتبی. (۱۳۵۲). *داستان رستم و سهراب*. تهران: بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۸). *اقبال‌نامه*. به تصحیح حسن وحیددستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. (۱۳۷۸). *شرف‌نامه*. به تصحیح حسن وحیددستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف. (۱۳۸۰). *لیلی و مجنون*. به تصحیح حسن وحیددستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- یاحقی، محمدجعفر. (۱۳۷۹). *بهین‌نامه‌ی باستان*. مشهد: آستان قدس رضوی.